هو العلیم

شیطان چگونه خواسته‌های دنیوی را زیبا جلوه می‌دهد؟

از وسوسه آدم و حوا تا آزمون اخلاص

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت دنیا و شیطان ـ

جلسه ۱۰۰

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند:

سه چیز است که اگر خداوند توفیق بدهد و این سه چیز را نصیب شخصی بکند، برای او این مسائل حاصل‌می‌شود، یعنی «هَانَ عَلیهِ الدّنیا وَ إبلیسُ وَ الخَلقُ؛ **دنیا و ابلیس و خلق بر او آسان خواهد شد.»**

آن سه چیز این است:

مطلب اول: «بنده در آنچه خداوند به او داده است ملکیتی احساس نکند.»

مطلب دوّم: «تدبیری برای خودش نیندیشد» و امور خود را به خدا واگذار کند و خیر و صلاح او را بر خیر و صلاحی که خودش از روی هویٰ‌ها و از روی اموری که صحیح آن با سقیم آن مختلط است تشخیص می‌دهد، ترجیح بدهد. چون دراین‌صورت اگر انسان مطلبی را صحیح تشخیص بدهد، همان

تشخیص و اختیار الهی است و تفاوتی نمی‌کند. اما اگر انسان مسئله‌ای را با هویٰ و با تعلّقات و با دخالت مسائل دنیوی که صبغه و رنگ الهی گرفته است، مخلوط کند و بعد این را برای خودش طریق و مسیر قرار بدهد، این فائده‌ای ندارد، این قاطی است. واقعاً امرخودش را به خدا تفویض کند و واقعاً امور خودش را و تدبیر امور خودش را به او واگذار کند.

مطلب سوّم: «جملهٔ اشتغالش به آنچه باشد که خداوند امر می‌کند و نهی می‌کند.»

این سه مطلبی است که حضرت می‌فرمایند باید یک بنده به این سه مطلب بپردازد. اگر خدای متعال او را توفیق داد و این سه مسئله برای او حاصل شد، نتیجهٔ حصول این سه مسئله این است که دنیا و شیطان و مردم دیگر در برابر او نمی‌توانند عرض اندام کنند. **«هَانَ عَلیه»** یعنی سُست می‌شود، پست می‌شود و از آن ابّهت و جلال و مقام آنها کاسته می‌شود، چون ابلیس برای خودش مقامی‌دارد.

اگر امروز خداوند به ما توفیق داد شمّه‌ای از مقام جناب ابلیس خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنیم

تا بدانند که این بزرگوار را دست‌کم نگیرند، ابلیس خیلی برای خودش حساب و کتاب و دفتر و دستَکی دارد. ولی با تمام این احوال، آن ابّهت و جلالِ ابلیس دیگر برای او سست می‌شود، یعنی بر او غالب می‌شود، غلبه می‌کند و بر او مسلّط می‌شود.

و مطلب دیگر اینکه مردم دیگر از چشم او می‌افتند، حساب و کتاب‌های مردم برای او صورت دیگری پیدا می‌کند، توقّعات مردم چهرهٔ دیگری به او می‌نمایاند، تمنّیات مردم و خواست‌های مردم برای او مفهوم دیگری پیدا می‌کند کأنّ این شخص در این طرف جوی و مردم در آن طرف جوی قرار می‌گیرند.

البتّه حالا باید ببینیم که این مردم چه کسانی هستند و چه توقّعاتی دارند و هم‌چنین این جناب ابلیس که ما در جلسهٔ گذشته قول دادیم که راجع به ایشان صحبت کنیم. بالأخره ایشان یک حقّی بر گردن همهٔ ما دارند، چون اگر ایشان نبود این دنیا به پا نبود!

حضرت امام حسن عسگری علیه‌السلام می‌فرمایند:

«لَو عَقِلَ أهلُ الدُنیا لَخَرِبَت الدّنیا[1]؛ **اگر همهٔ مردم عاقل بشوند دنیا خراب می‌شود و دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند.**»

علیٰ‌کلّ‌حال ایشان حقّ بزرگی برگردن همهٔ ما دارند و حقّ بزرگ‌تری بر گردن سُلاّک دارند که حالا اگر خدا توفیق بدهد بتوانیم به این نکته بپردازیم. خیلی هم خدا را خوش نمی‌آید که ما شمشیر را بکشیم و با تازیانه به جانش بیفتیم، قدری هم با او راه بیاییم، قدری هم با او کنار بیاییم، یک‌خرده تعریفش را بکنیم خوب است و بد نیست!

عدم فرق بین کم یا زیاد بودن تعلّقات انسان

اگر نظر رفقا و دوستان باشد همان‌طوری که در مجلس قبل عرض شد امام صادق علیه‌السّلام در این عبارت می‌خواهند مطالبی را به عنوان بفرمایند. اوّل اینکه نتیجهٔ این سه امر چه خواهد بود؟

اول: تدبیر امور به پروردگار.

دوم: عدم احساس ملکیّت و تعلّق نسبت به مایتملّک، هرچه که می‌خواهد باشد؛ چه تمام زمین

---

[1] نزهة الناظر و تنبیه الخاطر، ص: ۱۴۵، با قدری اختلاف.

را به اسم یک فرد کنند، چه یک لباس و یک پیراهن به اسم او باشد، تفاوتی از این نقطه‌نظر در راه و سیر و سلوک و خروج از تعلّقات ندارد. یعنی زیادی و کمی، ارتباطی به این مطلبی که باید به آن بپردازیم و منظور کلام امام صادق علیه‌السّلام است، ندارد.

سوم: اینکه امور خود را به آنچه مورد رضای الهی است بگذراند؛ یعنی در آنچه خداوند به او امر کرده است و یا اینکه خدای متعال او را نهی کرده و باز داشته است. این یک مسئله است.

مطلب دیگر، علّت اینکه حضرت در اینجا این سه نکته را در کنار هم قرار می‌دهند چیست؟ یکی دنیا و یکی ابلیس و شیطان و سوّم مردم است.

منظور حضرت از خلق، مردمِ مرتبط با ما است نه همهٔ افراد بشر

منظور حضرت که می‌فرمایند: «**خلق**»، در و دیوار که نیست! حیوانات که نیستند، جنّ و ملائکه که نیستند، آنها برای خودشان حساب و کتابی‌دارند و ارتباطی به ما ندارند. منظور از خلق یعنی همین مردم و منظور امام علیه‌السّلام از خلق، افرادی که ما با آنها ارتباط نداریم نیست؛ آنها به ما چه مربوط هستند؟! افرادی که الآن در آفریقا زندگی می‌کنند

چه ارتباطی به ما دارند که امام بفرمایند: از آنها بر حذر باش! ما اصلاً چه وقت آنها را می‌بینیم که بخواهیم بر حذر باشیم یا نباشیم؟! مردمی که الآن در آمریکا زندگی می‌کنند چه ارتباطی به ما دارند؟! آنها برای خودشان زندگی دارند، ما هم برای خودمان زندگی داریم. امام که نمی‌فرمایند: «**هَانَ علیه**» افرادی که در آنجا هستند! مردمی که در استرالیا زندگی می‌کنند برای خودشان زندگی می‌کنند، ما اصلاً آنها را در عمرمان یک بار هم نمی‌بینیم، خود امام صادق علیه‌السّلام هم آنها را به‌حسب ظاهر ندیده است. امام صادق این مطلب را فقط در همان حیطهٔ مدینه و شهر با عنوان بیان می‌کنند و وقتی که به عنوان می‌فرمایند که دیگر مردم آن ابّهت و موقعیتشان را پیش تو ازدست خواهند داد، منظور همین همسایه، همین مردمِ کوچه و خیابان، همین قوم و خویش، همین افرادی که با آنها روز و شب سر و کار داری است نه آن افرادی‌که آن طرف آمریکا هستند، آنها که آن طرف آمریکا هستند به ما چه مربوط هستند؟! چه ما فحششان بدهیم یا ندهیم،

برای خودشان زندگی می‌کنند.

لزوم پرداختن به خود

امام می‌فرمایند که به خودت بپرداز و درد بی‌درمانِ خود را در محدودهٔ خودت پیداکن، نه‌اینکه این‌طرف و آن‌طرف برو. متوجّه هستید چه می‌خواهم بگویم؟! دائماً به این در و آن در نزن، بیا و آن درمان را در همان محدودهٔ منزل خودت پیداکن، نه‌اینکه از اینجا فرار کنی به چپ بزنی و به راست بزنی و به بالا بزنی و به پایین بزنی، آنها به ما چه مربوط است؟! ما به آنها چه مربوط هستیم؟! این حرف‌ها چیست؟! در همان اتاق خودت درمان را پیداکن، در همان تشکی که روی آن نشسته‌ای، در همان صندلی‌ای که روی آن نشسته‌ای، در همان لباسی که در درون آن قرارگرفتی، در همان‌جا درمان را پیدا کن. از چه کسی فرار می‌کنی؟! به کجا می‌خواهی مطلب را بزنی؟! از چه حقیقتی می‌خواهی فرار کنی و قالب غیرحقیقی را در لباس حقیقی در بیاوری؟! پس امام علیه‌السّلام که می‌فرماید: «**هَانَ عَلیه الخلق**»، ـ داریم به مسئله نزدیک می‌شویم ـ منظور امام از این مردم خودمان

هستیم! این خودمان فعلاً باشد تا ببینیم چه محدوده‌ای از این خود و چه مرتبه‌ای از مراتب وجودی که بر انسان حاکم است، منظور است. این هم یک مطلب که بسیار مهمّ است.

بزرگ پنداشتن ابلیس یعنی تواضع و سجدهٔ بر او و انحطاط از مقام عزّ خداوندی

دنیا و ابلیس و خلق، امام صادق علیه‌السّلام این سه‌تا را در کنار هم گذاشتند. اینها پَست می‌شوند، اینها بی‌اعتبار می‌شوند، اینها از ارزش می‌افتند، انسان یک‌طور دیگر به اینها نگاه می‌کند. یک قسم دیگر به ابلیس نگاه می‌کند، تابه‌حال یک قسم نگاه می‌کردیم و درست هم نگاه می کردیم، نه‌اینکه خلاف باشد و باید هم این‌طور باشد منتها امام صادق علیه‌السّلام می‌خواهند مطلب را بالا ببرند، نمی‌خواهند اینجا توقّف کنیم، نمی‌خواهیم از ابلیس یک بت بتراشیم و درمقابل او دائماً تواضع کنیم.

بزرگ پنداشتن ابلیس، انحطاط از آن مقام عزّ و علوّ و متانت و درجه‌ای است که خدای متعال برای من و شما قرار داده است. بزرگ پنداشتن ابلیس، عبارت از تواضع و سجده درقبال این شخصیت بزرگ و این شخصیت عظیم است. امام صادق

علیه‌السلام می‌فرماید که ابلیس کیست که بخواهیم بزرگش کنیم؟! البتّه باید مواظب باشیم! همان‌طوری که خدمتتان عرض شد و حالا امروز هم مقداری به این مسئله می‌پردازیم.

امّا «**هَانَ عَلیه**»، پست می‌شود، دنیا دیگر درقبال افراد پست می‌شود، زیبایی‌های دنیا دیگر برای افراد جلوه ندارد، جاذبه‌هایی که افراد دیگر را به سمت خود می‌کشاند و در مهالک غوطه‌ور می‌کند و آنها را ازبین می‌برد و همهٔ استعدادهای وجودی آنها را نابود می‌کند و از افراد یک جسم بی‌جان و یک میّت بی‌روح می‌سازد، دیگر آن جاذبه‌ها برای انسان جاذبه نیست، خنده آور است.

تعلق به دنیا یعنی انغمار در خیالات و جاذبه‌های دنیایی

یک بچّه وقتی که یک ماشین دستش گرفته است و آن را کوک می‌کند و راه می‌رود، وقتی که شما به این بچه نگاه کنید، هرچه صدایش می‌زنید اصلاً تمام حواسش به این ماشین است و اصلاً نگاه نمی‌کند که پدرش صدایش می‌کند، اعتنا به بابای خود نمی‌کند چون تمام وجودش را همین ماشین کوکی گرفته است! فرض کنید که قیمت آن پنج‌تا یک تومانی یا

ده‌تا یک تومانی هم بیشتر نیست امّا قشنگ است، وقتی نگاه می‌کند رنگش قرمز و قشنگ است. این ماشین را این‌طوری می‌کنی، جلو می‌رود. عجب! این چه چیز عجیبی است! این چه مسئلهٔ خارق‌العاده‌ای است! ما چنین چیزی ندیدیم! وقتی فشار می‌دهیم جلو می‌رود، این قضیّه چه‌طوری می‌شود؟! حالا هرچه پدر صدا می‌کند که بیا و غذا بخور، اعتنا نمی‌کند. مادر هرچه صدایش می‌کند، بچه اعتنا نمی‌کند. اینها تو را به‌وجود آورده‌اند، اینها تو را بزرگ کرده‌اند، اینها تو را به اینجا رسانده‌اند، اینها زندگی تو را به‌عهده گرفته‌اند. اینهایی که عرض می‌کنم، یکی‌یکی رویش فکر کنید! نمی‌خواهم برایتان قصّه بگویم. قضیه همین است! ما هم به همین شکل هستیم! این ماشین کوکی می‌رود و این بچه تمام وجودش را روی همین ماشین کوکی می‌گذارد که جلو می‌رود و کیف می‌کند و می‌خندد و می‌گوید که بابا نگاه کن که ماشین دو متر جلو رفت، این‌دفعه بیشتر فشارش دادم، دو متر و نیم جلو رفت. تمام وجود او را همین قرار داده است. شما به

او نمی‌خندید؟! آیا شما که پدر او هستید به او نمی‌خندید؟! نمی‌گویید که نگاه کن! فکرش، احساسش، تعلّقش، اُمنیّه و خواستش همین است، همه‌اش همین ماشین است! دنیا برای او در این آمده است. می‌گویند: در بم زلزله شد و چهل‌هزار نفر مُردند، این بچه می‌گوید: بگذارید من ماشینم را کوک کنم که دو متر جلوتر برود. به او می‌گویند: آنجا جنگ شد و الآن دارند می‌زنند و می‌کشند، بچه می‌گوید: ببینم این چقدر جلوتر می‌رود. می‌گویید: آنجا این‌طور شد، آنجا این‌طور شد، ولی او هیچ کاری ندارد!

امّا شما که یک پدر هستید، شما که فکرتان بالاتر است، شما که سعهٔ وجودی بالاتری از او دارید، چه می‌کنید؟ به او می‌خندید و او را به‌حال خود می‌گذارید و اگر ببینید که از حدّ تجاوز می‌کند دست او را می‌گیرید و می‌گویید: تا اینجا دیگر بس است، این مقدار به بعد دیگر باید بیایی و غذا بخوری، دیگر گرسنه‌ات است و اینجا خطر دارد! او هم رعایت می‌کند. اگر این کار را نکنید شما هم مثل همان بچّه هستید! اگر شما این بچّه را به‌حال خود بگذارید شما

هم همان بچه شده‌اید، پس بین شما و بین او چه فرقی است؟! می‌خواهد در سرما در حوض برود و شنا کند ولی شما نمی‌گذارید برود شنا کند. فرض کنید می‌خواهد برود خودش را از پشت‌بام بیندازد، چون خوشش می‌آید. نگاه می‌کند می‌بیند که بادکنک آورده‌اند و دارند می‌فروشند، او هم از آن بالا نگاه می‌کند و یک‌دفعه می‌پرد تا بادکنک‌ها را بگیرد، بچّه همین است. شما پشت‌بام را حصار می‌بندید و نرده می‌گذارید که او نتواند محکومِ احساسات خودش شود و اختیار عقلانی را که اصلاً در او وجود ندارد کنار بگذارد و آن احساسات را جلو بیاورد؛ و این دنیا است. این افکار و این خصوصیات برای آنهایی است که مُنغَمر در این جاذبه‌ها هستند، منغمرِ در این خیالات هستند، منغمرِ در این برداشت‌ها هستند، فکر این است، تعلّق این است.

فتنه در آیهٔ شریفهٔ ﴿لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾، یعنی سربلند بیرون نیامدن از امتحان

آیهٔ شریفهٔ قرآن راجع به ابلیس می‌فرماید:

﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ كَمَآ أَخۡرَجَ أَبَوَيۡكُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ يَنزِعُ عَنۡهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوۡءَٰتِهِمَآ إِنَّهُۥ يَرَىٰكُمۡ هُوَ وَقَبِيلُهُۥ مِنۡ حَيۡثُ لَا تَرَوۡنَهُمۡ إِنَّا جَعَلۡنَا ٱلشَّيَٰطِينَ أَوۡلِيَآءَ لِلَّذِينَ لَا

يُؤۡمِنُونَ﴾[1]

بنی‌آدم مواظب باشید، حواستان جمع باشد که مبادا شیطان شما را گول بزند و به فتنه بیندازد. ﴿يَفۡتِنَنَّكُم﴾؛ یعنی به فتنه و به امتحانی که از آن امتحان سربلند بیرون نیایید؛ به این می‌گویند فتنه. ﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗۖ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ﴾[2] معنایش همین است. مواظب باشید در آن فتنه و امتحانی نیفتید که تر و خشک را بسوزاند. ﴿لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ﴾؛ یک‌وقت شیطان شما را به فتنه نیندازد، همان‌طوری که پدر و مادرتان را به فتنه انداخت، حضرت آدم و حضرت حوّا علیهماالسّلام را به امتحان و به فتنه انداخت، به آزمایش انداخت.

از اینجا به بعد دیگر می‌خواهم رفقا خوب دقّت

---

[1] سوره أعراف (۷)، آیه ۲۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۸؛ الله شناسی، ج ۳، ص ۱۳۸:
«ای فرزندان آدم! البتّه نباید شیطان شما را به فتنه اندازد؛ هم‌چنان‌که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون نمود، به‌طوری‌که لباس آنها را از تنشان جدا کرد تا اینکه زشتی‌ها و قبائح آنها را به ایشان بنمایاند. تحقیقاً او و قبیله او می‌بینند شما را از آنجایی که شما آنها را نمی‌بینید! ما شیاطین را اولیا و سرپرستان و رفقای کسانی قرار داده‌ایم که ایمان نمی‌آورند.»

[2] سوره أنفال (۸)، آیه ۲۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۷۴:
و بپرهیزید از فتنه و بلا و امتحانی که چون فرا رسد، تنها به کسانی که از شما ظلم کرده‌اند نمی‌رسد (بلکه همه را فرا می‌گیرد) و بدانید که خداوند شدید العقاب است.»

کنند! چون بزنگاه مطلب امروز ما در این مقدار از آیه هست. صحبت امروز ما را این یک قسمت تشکیل می‌دهد. ﴿لِيُرِيَهُمَا سَوْءَٰتِهِمَآ﴾؛ «تا اینکه بدی‌های آنها را به آنها نشان بدهد»، ﴿لِيُرِيَهُمَا﴾؛ «ارائه بدهد و نشان بدهد»، ﴿سَوْءَٰتِهِمَآ﴾؛ «بدی‌هایشان را».

اینها از بهشت بیرون آمدند و وقتی که از بهشت بیرون آمدند عریان آمدند، یعنی هیچی تنشان نبود، خیلی خوب و خیلی راحت هر دو کاملاً اهل توحید و موحّد بودند، هیچ لباسی نداشتند. «مجرّد شو مجرّد را ببین»، قشنگ بیرون آمدند و از این نحوه تعبیر می‌آورد ﴿لِيُرِيَهُمَا سَوْءَٰتِهِمَآ﴾؛ بدی‌های آنها نمایان شد، آنچه را اینها می‌باید بپوشانند، نمایان شد.

امّا امروزه مثل اینکه دیگر این خبرها نیست، شیطان دیگر نمی‌تواند از این کارها بکند چون همه چیز دیگر عادی شده است، دیگر نه بدی وجود دارد، نه چیزی وجود دارد! همه الحمدللّه خوب هستند! شیطان از این به بعد باید از یک راه دیگر وارد شود. ﴿إِنَّهُۥ يَرَىٰكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُۥ﴾؛ «ای مردم، ای بنی‌آدم بدانید که شیطان شما را می‌بیند و قبیله او و جنود او و افراد او، شما را می بینند.»

﴿مِنۡ حَيۡثُ لَا تَرَوۡنَهُمۡ﴾؛ «امّا شما او را نمی‌بینید.» و مشکل اینجا است؛ او شما را می‌بیند و شما او را نمی‌بینید. او شما را احساس می‌کند و با شما در تماس است امّا شما او را احساس نمی‌کنید، شما او را لمس نمی‌کنید، شما به این موجود پی نمی‌برید، مُدرکات شما نمی‌تواند چنین موجودی را در کنار خودتان احساس کند! اگر احساس کند مسئله صورت دیگری به خود می‌گیرد، امّا شما نمی‌توانید.

در پی این مطلب خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّا جَعَلۡنَا ٱلشَّيَٰطِينَ أَوۡلِيَآءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾؛ «ما شیاطین را اولیاء قرار دادیم برای آنهایی که ایمان ندارند.» پس معلوم می‌شود که شیطان، ولیّ همه کس هم نیست، با هر کسی هم نیست، بلکه مخصوص یک عدّه افراد است که ایمان ندارند، آن افرادی که اعتقاد ندارند، آن افرادی که مقادیر و مشیّت عالم وجود را منتسب به مسبّب‌الاسباب و مؤثّر در عالم نمی‌دانند، این به آنها برمی‌گردد و با آنها ارتباط دارد و با آنها قرین است.

در این آیه نکاتی وجود دارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰبَنِيٓ ءَادَمَ لَا يَفۡتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ كَمَآ أَخۡرَجَ أَبَوَيۡكُم مِّنَ ٱلۡجَنَّةِ﴾؛ «[ای فرزندان آدم] شیطان شما را به فتنه نیندازد همان‌طوری که پدر و مادر شما (یعنی حضرت آدم و حضرت حوّا

علیهماالسّلام) را از بهشت بیرون کرد.» چگونه و چطور حضرت‌آدم و حضرت حوّا از بهشت خارج شدند؟ شیطان وسوسه کرد، برای آنها زینت داد، درقبال اوامر و نواهی الهی مطلب دیگری را در کنارش قرار داد. چون خداوند به حضرت آدم و حوّا گفته بود: ﴿وَلَا تَقۡرَبَا هَٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ﴾؛[1] از هر درختی می‌خواهید بخورید ولی از این شجره نخورید. و خیلی عجیب است، انسان این‌طوری است که به همان چیزی رو می‌آورد که او را از آن نهی می‌کنند!

عدم تمایل به جاذبه‌های دنیا، نتیجهٔ عمل به تکالیف الهی

فرض کنید اگر بگویند که همهٔ این صد هکتار زمین باغ است، همه‌اش میوه است، همه‌اش استخر است، برو هر کاری می‌خواهی بکن، هر تمتّعی یا میوه‌ای بردار امّا به این ده متر کاری نداشته باش، فرض کنید که این ده متر درخت است، ولی آدم اوّل سراغ این ده متر می‌رود. یعنی همانی که از آن نهی شده است، صد هکتار را کنار می‌گذارد و سراغ ده متر می‌رود و اینکه خدمتتان می‌گویم واقعیت است.

اگر ما بدانیم که خدای متعال چه نتیجه‌ای بر

---

[1] سوره بقره (۲)، آیه ۳۵.

تکالیف و انجام تکالیف برای ما قرار داده است و ما را به چه نتایجی می‌رساند و ما به چه آثاری متحقّق خواهیم شد و به چه فعلیّت‌هایی خواهیم رسید و این استعداد را در اثر اطاعت و در اثر عمل به تکلیف و در اثر پیمودن راه خدا به چه فعلیّتی می‌رسانیم، آن‌وقت خواهیم دید که نسبتِ بین آن آثار و نسبت بین این لذائذ دنیوی و شهوانی و واردشدنِ در جاذبه‌های عالم دنیا، مانند نسبتِ به‌اضافهٔ بی‌نهایت تا مِنهای بی‌نهایت است، نه‌اینکه نسبت، نسبت صد هکتار و ده جریب باشد بلکه یک عدد جبری به‌اضافهٔ بی‌نهایت، نه‌اینکه این طرف صفر باشد، بلکه مِنهای بی‌نهایت است. اینکه من خدمتتان عرض می‌کنم مبالغه نیست، وقتی که انسان بداند و متوجّه شود که خدای متعال چه چیزی را نصیب اولیاء کرده است، آن‌وقت به این عرض بنده پی‌خواهد برد، آن‌وقت کلام امام عسکری علیه‌السّلام «**لو عَقَلَ أهلُ الدُّنیا لَخَرَبَت الدُّنیا**» آن مفهوم خودش را پیدا خواهد کرد که اگر همهٔ مردم، بخواهند عاقل زندگی کنند و عاقل باشند دیگر دنیایی وجود ندارد، دیگر جاذبه‌هایی وجود ندارد.

علیٰ‌کلّ‌حال این حقیقت و این خصوصیّت انسان است که نسبت به آنچه نهی می‌شود و از آن برحذر می‌شود، می‌رود و نسبت به آن رو می‌آورد.

عدم تمایل به جاذبه‌ها و تعلقات دنیایی نشانهٔ به فعلیت رسیدن و کمال شخص

ما آمدیم و به آدم و حوّا گفتیم که شما می‌توانید از این بهشت استفاده کنید و نه در این بهشت، گرسنه خواهید شد، نه در این بهشت تشنه خواهید شد، نه در این بهشت رنج برای شما پیدا خواهد شد و نه به مصیبتی مبتلا خواهید شد. و این گفتن، گفتن تکوینی است یعنی خود حضرت آدم و حضرت حوّا علیهماالسّلام این مطلب را در آنجا احساس می‌کردند و این مطلب را در آنجا می‌یافتند.

امّا آن نکته‌ای را که در اینجا باید به آن توجّه کرد این است که این وجدان و یافتنِ این مطلب، هنوز در مقام رسیدن به فعلیّات نبوده است و هنوز در مقام وصول به مراتب کمال نبوده است و هنوز آن آثار تعلّق به دنیا و حضور در آن دنیا در زوایای نفس آدم و حوّا وجود داشته است و الاّ دیگر تمایلی نداشتند. چون اگر شخصی به مقام فعلیت و مقام کمال برسد، یعنی به یک مرتبهٔ از عقل رسیده باشد، ـ فرض کنید

مانند ملائکه که دارای مقام فعلیّت هستند ـ [دیگر تعلقی به جاذبه‌های دنیا نخواهد داشت].

الآن شما یک کار ضروری دارید، می‌خواهید مسافرت کنید و سریعاً باید حرکت کنید تا به آن وسیلهٔ نقلیه برسید، مسافرت هم مسافرت طولانی است و از دست می‌رود؛ می‌خواهید مکه مشرّف شوید. حال فرض کنید فرزند شما همین ماشین کوکی قرمز رنگ را می‌آورد و می‌گوید که بابا بیا با من بازی کن، من هم‌بازی ندارم، من تنها هستم و می‌خواهم با این بازی کنم[1]. و گریه می‌کند که باید بیایی و بازی کنیم. شما هم که می‌بینید دیر می‌شود، آیا می‌روید و با او بازی کنید؟ آیا هواپیما حرکت کند و برود و شما از این سفر بمانید؟ این چه مسئله‌ای است که باعث می‌شود شما این نکته را کنار بگذارید و به آن ترتیب اثر ندهید؟ و یک شکلات به او بدهید، یک آب‌نبات به او بدهید، او را در بغل بگیرید

---

[1] البته بله، در این موارد تقصیر باباها هم هست! باید هم‌بازی درست کنند که دیگر بچّه‌ها به سراغشان نیایند. این کمبود باعث می‌شود که آنها بابا را به‌عنوان هم‌بازی قبول کنند. امّا اگر مشکل حلّ بشود، او هم دیگر به بابا کاری ندارد و می‌رود با هم‌بازی‌اش بازی می‌کند.

نوازشی بکنید و به‌نحوی سرش را گرم بکنید و بعد هم از آن‌طرف آهسته بدون اینکه متوجّه شود بروید. آن چه عاملی است که شما را به این کار وا می‌دارد و از پرداختن به بازی با او مانع می‌شود؟

آن مرتبهٔ کمال است یعنی شما و ما در یک مرتبهٔ کمال عقلانی در این مرتبه یعنی در این موقعیت ـ حالا بالاتر منظور نیست ـ قرار گرفته‌ایم که عمل او را برای او صحیح می‌دانیم امّا پرداختن خود به آن را بیهوده و عبث و لغو می‌دانیم و هیچ عاقلی نمی‌آید این کار را انجام بدهد و سفر خودش را لغو کند به‌خاطر اینکه یک ساعت با بچّه ماشین‌کوکی بازی کند! هیچ عاقلی نمی‌آید این کار را انجام بدهد، این را مرتبهٔ کمال عقلی در این مرتبه می‌گویند.

قدرت ملائکه بر عصیان و عدم عصیان

ملائکه از نقطه‌نظر رسیدن به مرتبهٔ کمال عقلی به این مرتبه رسیده‌اند. یعنی به مرتبه‌ای رسیده‌اند که اوامر الهی و نواهی الهی را در وجود خود محقّق کرده‌اند. نه‌اینکه نفهمند، نه‌اینکه ندانند، نه‌اینکه مانند این دیوار و این سنگ و گچ باشند و چیزی احساس نداشته باشند بلکه احساس دارند و خوب هم

احساس دارند، خوب هم می‌فهمند و بر خلاف آنچه راجع به ملائکه گفته شده است که: «اصلاً سنخیّت آنها فرق می‌کند»، ملائکه از نقطه‌نظر وجودی، به مرتبهٔ نورانیّت محض در همان مرتبهٔ خودشان و کمال عقلانی در همان مرتبه رسیده‌اند، که مرتبهٔ احساس و ادراک ملاکات نفس‌الأمریه است، ملاکات و احساسی که با آن احساس، دیگر آن خصوصیاتِ مطالب خلاف نمی‌تواند برای آنها جاذبه داشته باشد؛ این احساس را پیدا کرده‌اند. ﴿لَّا يَعْصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[1]؛ آنها عصیان نمی‌کنند. عصیان کردن و اطاعت کردن از باب تقابل سلب و ایجاب نیست، بلکه از باب تقابل عدم و ملکه است. یعنی موقعیت ملائکه، موقعیت عصیان است مثل انسان، امّا آنها عصیان نمی‌کنند؛ یعنی می‌توانند مخالفت کنند نه‌اینکه نتوانند و چوب و آهن باشند، چوب و آهن که عصیان نمی‌کنند. شما این آهن را بردارید و از او تیرآهن بسازید یا آهن را

---

[1] سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۰۶:
«ملائکه در آنچه را که خداوند به آنها فرمان داده است مخالفت نمی‌نمایند؛ و بدان‌چه امر شده‌اند رفتار می‌کنند.»

تبدیل به چاقو کنید، چه تقصیری دارد؟ شما آهن را بردارید و از آن میز بسازید یا آهن را بردارید و تبدیل به یک تبر کنید و بر سر یک شخص بزنید، چه تقصیری دارد؟ آیا می‌شود گفت که در اینجا این آهن مقصّر است؟ آیا ملائکه مثل این آهن هستند؟ شما می‌توانید از چوب صندلی بسازید و همان چوب را می‌توانید به یک چماق تبدیل کنید و یک نفر را با آن از بین ببرید، آن چوب مقصّر نیست.

ملائکه می‌توانند عصیان بکنند و نمی‌کنند. عین همین مطلب و مثالی که عرض کردم که آیا اصلاً امکان دارد یک نفر مسافرت خودش را به‌خاطر بازی با یک ماشین‌کوکی بچّه‌اش لغو کند، اصلاً می‌شود؟! می‌گویند: «دیوانه است!» و هیچ‌وقت کسی این کار را نمی‌کند بلکه درصدد بر می‌آید که او را آرام کند، نه‌اینکه خودش را با او تطبیق کند، نه‌اینکه خود را در مرتبهٔ او درآورد، بلکه او را آرام می‌کند، سر او را گرم می‌کند و برای او وسیلهٔ انصرافی پیدا می‌کند. ملائکه به این مرتبه رسیدند.

بهشت حضرت آدم بهشت استعداد بود نه بهشت فعلیّت و کمال

حضرت آدم علیه‌السّلام که در آن بهشت بود، این

حضرت آدم هنوز به مرتبهٔ کمال عقلانی نرسیده بود، اگر رسیده بود که از این گندم نمی‌خورد. پس حالا این بهشت را متوّجه شدید که چه بهشتی است؟ بهشتی بوده است که در آن بهشت مراتب نعمت و مراتب فعلیّت در مرتبهٔ بروز و ظهور حقائق کمالیّه انسان نبوده است بلکه در مرتبهٔ آن کیفیّت وجودی انسان بوده است، یعنی انسانی که تعلّق به مادّه هم هنوز در او قرار دارد، این بهشت بوده است. انسانی که هنوز در وجود او معجونی از دنیا و از جنبهٔ رُبوبی بوده است یعنی همان مرتبهٔ استعداد بوده است.

این انسان و این آدم، برای همهٔ ما است و این آیه جنبهٔ سمبلیک دارد، نه‌اینکه واقعیت نداشته است، بلکه واقعیت داشته است ولی حکمش برای همهٔ افراد ما است. رفقا! همهٔ ما در اینجا گندم خورده‌ایم بی‌بروبرگرد. یعنی همین جناب ابلیس بزرگوار هم خدمت بابابزرگ ما رسیده و هم خدمت ما رسیده است و اگر خدمت ما نمی‌رسید ما الآن در روز جمعه کنار شما نبودیم و هنوز در آن عالم متنعّم بودیم.

رسیدن به مراتب تکاملی، بزرگ‌ترین منّت شیطان بر انسان

پس یکی از بزرگترین منّت‌هایی که جناب

شیطان بر ما و شما دارد، این است که باعث شده است ما الآن خدمت شما برسیم، این یکی از آنهاست. اگر او نمی‌آمد و به ما در آن عالم از آن گندم نمی‌داد آن مراتب تکاملی برای ما پس از این پیدا نمی‌شد، او آمد و این کار را کرد. این فعلاً پیش درآمدش تا اینکه ما بعداً کم‌کم در این مسئله صحبت کنیم و بیشتر این بزرگوار را به رفقا و به دوستان معرّفی کنیم تا رفیقشان را خوب بشناسند و بدانند که خداوند چه دوست و محبّ و شفیق رفیقی برای آنها قرار داده است. دیدمان را قدری نسبت به او عوض کنیم و تغییر بدهیم و با دید دیگری به او نگاه کنیم که خیلی هم از دست ما ناراحت نباشد!

اشاره به مقام استعداد در شعر «من مَلَک بودم و...»

حالا این موقعیتی که برای حضرت آدم علیه‌السّلام و برای ما پیش آمد چگونه بود؟ به قول خواجه، چه می‌فرماید؟ رفقا باید دیگر شعرش را بلد باشند.

من مَلَک بودم و فردوس برین جایم بود ❊❊❊ آدم

آورد در این دیر خراب آبادم[1]

«من ملک بودم»؛ یعنی اشاره به همان مقام استعداد دارد که هنوز مراتب کمالی در وجود ما محقّق نشده بود که از آن تعبیر به مقام ذر می‌کنند. البته مقام ذر بالاتر از این مقام حضرت آدم است؛ مراتب ملکوت در جنبهٔ عدم وصول به مراتب فعلیّت یعنی همان مرتبهٔ استعداد که نازل می‌شود و به صورت درمی‌آید.

بعد حالا خودش جواب می‌دهد و می‌گوید:

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت ❊❊❊
ناخلف باشم اگر من به جویی نفروشم[2]

او آمد و به دوتا گندم روضهٔ رضوان را فروخت امّا می‌گوید که آن روضهٔ رضوانی که در مقام استعداد است به‌درد نمی‌خورد. من ناخلف باشم اگر به جویی نفروشم. من آن روضهٔ رضوان را نمی‌خواهم، من روضهٔ رضوانی را می‌خواهم که آن روضهٔ رضوانِ

---

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت ❊❊❊
من چرا ملک جهان را به جویی نفروشم

[2] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۴۰.

فعلیّت است و در آنجا همهٔ استعدادها به کمال رسیده است، در آنجا همهٔ جهات وجودی من به فعلیّت رسیده است، من آن را طلب می‌کنم و این را هم راحت می‌فروشم. خدا خواجهٔ حافظ را خیرش بدهد، یک دعایی هم برای ما بکند، تو به یک جو فروختی و ما هنوز اندر خم یک کوچه هستیم!

جمع بین دو جهت ربوبی و غیر ربوبی در بهشت حضرت آدم

این موقعیت و این مقامی که حضرت آدم علیه‌السّلام در آنجا داشته است مقام جمع بین دو جهت ربوبی و جهت خلقی و غیرربوبی بوده است؛ جهت روحانی و جهت دنیوی، جهت اخروی و جهت مادّی و تعلّقات مادّی و دنیوی؛ این مقام مقامی بود که شیطان توانست گول بزند. اینجا آمد و گول زد و گفت که بیا نگاه کن. حضرت آدم هم که روایت عنوان بصری را نخوانده بود! الحمدلله ما خوانده‌ایم و دیگر نمی‌تواند ما را گول بزند، ولی حضرت آدم که نخوانده بود!!

حضرت صادق علیه‌السلام باید به او می‌فرمودند که ای آدم، ای پدر بزرگوار ما، ای جدّ ما، من که گفتم اگر انسان امور خود را به خدا واگذار کند و

تدبیرش را به او بسپارد و به آنچه خدا گفته است عمل کند «**و جُملةُ اشتغالِه فیما أَمَرَهُ تعالی به و نَهاه عَنه، هَانَ عَلیه الشیطان**»؛ شیطان برای او آسان و پست می‌شود.

مگر خدا نگفت که از این نخور؟! خدا گفت که بابا جان، این صد هکتار را بخور، آن‌قدر هم بخور تا بالا بیاوری! همین یك گندم را که اینجا است برای من بگذار، بگذار برای خودش سبز بماند. شیطان آمد و گفت که هرچه هست در همین یك گندم است، در همان یك شاخه است، بخور و ببین چه می‌شود؟ اگر این را بخوری چه می‌شود؟ و زَیَّنَ فَوَسوَسَ لَهُما، دائماً این را زینت داد. اینکه فقط یك شاخۀ گندم است، آن درخت چنار و گردو به آن بزرگی را ندیدی، آن وقت این یك شاخۀ گندم را دیدی؟! همۀ اینها حرف دارد و باید دربارۀ آن فکر کرد. این همه میوه را ندید و این شاخۀ گندم را دید. اگر این را بخوری پادشاه خواهی شد، رئیس‌جمهور خواهی شد، وزیر خواهی شد، نماینده خواهی شد، فلان موقعیت را در دنیا پیدا خواهی کرد!

بعد شروع کرد به خوردن؛ این یك دانه گندم، ریاست است. این یك دانه گندم، محبوبیّت است. این یك دانه گندم، شهرت است. این یك دانه گندم، مال و منال است. این یك دانه گندم، مسائل دنیوی و زن و بچّه و از این حرف‌ها و بیا و برو است. دائماً یکی‌یکی و یك دانه گندم، یك دانه گندم زیاد شد. می‌گویند که یك دانه گندم خیلی بتواند ثمر بدهد هفتاد دانه است ولی این شاخه، هفتصد هزار دانه گندم داده بوده. این مال آن است، این مال این است.

و آدم نگاه کرد و دید عجب! ای دل غافل، ما از این مسئله غافل بودیم. این خدا چه مسئله‌ای داشت که به ما گفت این را نخور؟! امّا وقتی که این مطلب آمد، کم‌کم [آن مطلوب و محبوب] برای او کنار رفت. اول با خود می‌گفت: «اینکه خدا گفته نخور چه حکمتی داشته است؟ اینکه خدا گفته این‌کار را نکن چه دلیلی داشته است؟» اما بعدش این «چه حکمتی و چه دلیلی داشته»، خدا، محبوب، مطلوب و غایت، آهسته‌آهسته کنار رفتند. و شیطان هم دائماً یکی‌یکی جلو آمد، جلو آمد تا آدم به آنجایی رسید

که امر شیطان را بر نهی خدا ترجیح داد و این گندم را در دهانش گذاشت. خدا گفت: به‌به، به‌به، چشمم روشن! عجب! عجب! دستت درد نکند! این‌طور می‌گویند که نمک می‌خورید و بر سر سفرهٔ ما نشستید و نمکدان می‌شکنید! این همه خوردی، این همه به تو دادیم، ما این همه از نعمت‌های خود نصیبت کردیم و فقط یک کار از تو خواستیم و آن کار آمد و آمد و بر همهٔ این مطالب غلبه کرد!

نحوهٔ اغواء حضرت آدم توسط شیطان

این هم کم‌کم نیامد. روز اول که آدم این‌طور نکرد بلکه وقتی شیطان آمد، آدم به او گفت: برو گم شو، می‌زنم تو سرت! دیگر اینجا پیدایت نشود!

شیطان هم گفت: «چشم ما رفتیم» و رفت. دوباره فردا آمد و رفت یک گوشه نشست.

آدم گفت: «دوباره آمدی؟»

ـ: ما که حرفی نداریم، ما کاری نداریم!

ـ: بابا رها کن و برو.

ـ: ما که نگفتیم بیا و بخور! ما که نگفتیم چه‌کار کن، ما همین‌طور نشسته‌ایم و نگاهت می‌کنیم، ما همین‌طور نشسته‌ایم و با تو کاری نداریم!

ـ: بیا ببینم چه مرگت است؟ ببینم چه می‌خواهی؟

ـ: هیچ، ما دیروز از تو تقاضایی کردیم و تو بر سرمان زدی و دو تا لگد هم به ما زدی. اگر نمی‌خواهی عمل نکنی نکن، دیگر چرا ما را می‌زنی؟! دیگر چرا ما را بیرون می‌کنی؟!

(حضرت آدم توجهی کرد و گفت که حرف بدی هم که نمی‌زند، حالا ما این را بی‌خودی زدیم.)

ـ: حالا چه می‌خواستی بگویی؟

ـ: هیچ، فقط بیا و آن گندم را بخور. من گفتم که اگر دلت می‌خواهد بخور و اگر دلت می‌خواهد نخور. من حرفی ندارم، نیامدم که در دهانت بگذارم. ما فقط گفتیم که این گندم، این خصوصیات را دارد؛ مقام دارد، موقعیت دارد، شهرت دارد، اینجا می‌آیی و برای خودت کسی می‌شوی، عکست را به در و دیوار و همه جا می‌زنند و رادیو و تلویزیون و دنیا اسم تو را پخش می‌کنند، ما این حرف‌ها را زدیم مگر دروغ گفتیم؟ نه، ببین اگر دروغ گفتیم نخور.

آدم هم نگاه می‌کند و می‌بیند که راست می‌گوید،

خیلی هم راست می‌گوید. بیچاره دروغ نمی‌گوید. اتّفاقاً شیطان راست می‌گوید، این‌مرتبه را راست می‌گوید! ـ در این مرتبه راست می‌گوید امّا بعد در آن دنیا حرف‌هایش را پس‌می‌گیرد. ـ بله، تو وارد اینجا بشو، ببین عکست را به در و دیوار می‌زنند یا نمی‌زنند. تو اگر در خانه‌ات بنشینی عکست را به در و دیوار می‌زنند؟! این بهتر است یا بیایی و عکست را به دیوار بزنند و بگویند: «به‌به! به‌به!» همهٔ مردم می‌آیند و نگاه می‌کنند که بَه، چقدر قشنگ است!

هنر شیطان، تزیین دادن به مسائل

همین چندی پیش یک جا رفتیم و انتخابات بود و عکس بندهٔ خدایی را دیدیم. دیدیم این که اوّل انقلاب هم همین عکس را داشت، مثل اینکه او اصلاً پیر نشده بود! به همان کیفیت و به همان خصوصیت بود و گفتیم: بَه! مثل اینکه به اینها ساخته است و به ما نساخته است. چون به ما می‌گویند که شما ریشتان سفید شده است. بله، عکس را خیلی قشنگ و خیلی خوب می‌زنند اما اگر راست می‌گویی بیا عکس الآنت را بزن!

یک دفعه جریانی در یکی از این شهرستان‌ها بود

و بندهٔ خدایی بود بخت‌برگشته که در همان اوّل رأی نیاورد، حجّت‌الاسلام کذا، اسم و عکسش بود و رأی نیاورد و او به دورهٔ بعد افتاد. در دورهٔ بعد دیدیم این آقای حجّت‌الاسلام یک دکتر بزرگ ابتدای اسم خودش نوشته است، یعنی تمام صفحه را گرفته بود دکترفلان و بعد زیرش یک حجّت‌الاسلام کوچک نوشته بود. التفات کردید! قضیه این است، مثلاً دکتر فلان حجّت‌الاسلام فلان. این چیست؟ ﴿زَيَّنَ﴾؛ بیا نگاه کن، ببین چه‌طوری در ذهنت می‌اندازم که این کار را بکنی و «دالِ» دکتر را درشت بنویسی!

این را چه کسی در ذهنت می‌اندازد؟ جبرائیل که نمی‌اندازد، این کار منِ شیطان است. این بزرگوار هنر دارد و هنرش را این‌طوری ارائه می‌دهد، این‌طوری در ذهن می‌اندازد؛ این بالا را قرمز بکن، این را متالیکش بکن، این را کاغذ گلاسه بکن، این را این‌طوری بکن. آیا اینها را میکائیل به شما یاد داده است؟! آیا جبرائیل می‌آید یاد می‌دهد؟! آنها از این چیزها هیچ بلد نیستند. اصلاً جبرائیل نه متالیک بلد است، نه گلاسه بلد است، نه کاغذ یک متر در شش

متر بلد است، هیچ بلد نیست. جبرائیل به پیغمبران وحی کرده است، علوم اوّلین و آخرین را دارد، همهٔ ماسوَی‌الله علم‌شان را از او می‌گیرند، امّا خدا این کار را یادش نداده است! بی‌چاره چه کند؟ خدا اینها را یاد شیطان داده است، این قسمت را برای او گذاشته است و این قسمت را هم برای این گذاشته است. تو برو کار خودت را بکن، تو هم برو کار خودت را بکن. و شیطان می‌آید و این‌طوری می‌چرخاند که این کار را بکنید، آن کار را بکنید، آن زنگ را به او بزنید، این تلفن را بزنید، جلوی قضیه را این‌طوری بگیرید، برای نفوذ بیشتر، این ترفند را به‌کار ببرید، اینها همه از شاهکارها و لطف‌هایی است که جناب شیطان، بله همین بزرگوار نسبت به همهٔ ما دارد، منتها برای هر کسی به تناسب خودش و سعهٔ وجودی خودش پرونده دارد؛ ما نسبت به این قضیه نگران نباشیم. ما هیچ غصّهٔ شیطان را نخوریم ابداً، حسابی برای همهٔ ما گذاشته است.

برنامه‌ریزی شیطان برای تمامی لحظات زندگی بشر

﴿إِنَّهُۥ يَرَىٰكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُۥ﴾؛ ای بیچاره‌ها! او شما را می‌بیند و شما او را نمی‌بینید، او مراقب بر شما است.

ای بخت‌برگشته‌ها! شما اطّلاع ندارید، شما شب خوابیدید ولی او بیدار است و قشنگ دارد برای فردای شما می‌نویسد. دارد پرونده را تکمیل می‌کند. صبح که می‌شود ورقه را به دست جنودش می‌دهد و می‌گوید که حالا دنبال او بروید. این شخص از خانه بیرون می‌آید و همهٔ این جنود شیطان هم دور او را گرفته‌اند و خدا به انسان رحم کند، وقتی که انسان ببیند جنود شیطان دور انسان را گرفته‌اند و انسان را این طرف و آن طرف می‌برند.

حکایتی از برخورد با افرادی که به دیدار علامه طهرانی آمده بودند

یک روز در مشهد در همان اواخر زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که روز عید غدیر یا روز نیمهٔ شعبان بود، ما نشسته بودیم و مجلس شلوغ بود. من تازه از قم رفته بودم. صبح که وارد مجلس شدیم، دیدیم که مجلس پُر است. هم در اتاق و هم در حال پر است و ما هم همان کنار در نشستیم. حالا مرحوم آقا در همان حسینیه بودند. ما هم کنار در نشسته بودیم و آن خطیب هم مشغول صحبت بود. یک ربعی گذشت که یک‌مرتبه دیدیم سه‌نفر آمدند. یک آقایی آمد و نشست و یک‌دفعه نگاه کردیم و

دیدیم این همان آقایی است که عکسش روی در و دیوار است! این که مدّت‌ها این طرف‌ها پیدایش نمی‌شد! شما کجا و آقای طهرانی و مجلس ایشان کجا؟! حالا تقریباً دوسه هفته به انتخابات مانده بود تا شروع بشود. دیدیم آمد و با دونفر دیگر یک مقدار نشست و دید این حرف‌هایی که می‌زند که به‌درد نمی‌خورد و بالأخره وقت ایشان ارزش بیشتری دارد! وقت این‌گونه افراد نباید تلف بشود! باید این اوقات در موارد مفید تلف بشود! و این آقای خطیب بالای منبر چه می‌گوید؟! ما برویم به کارمان برسیم.

به من رو کرد و گفت: «شما آقازادهٔ ایشان هستید؟ آقای طهرانی هستید؟» گفتم: بله، فرمایشی دارید؟ گفت: «من می‌خواستم خدمت ایشان برسم.» گفتم: دُمت را روی کولِت می‌گذاری و همین الآن می‌روی بیرون، معطّل نمی‌کنی! یک نگاهی به ما کرد. گفتم: پاشو آقا، پاشو برو، اینجا جای شما نیست. گفتم: این آقا حدود شانزده هفده سال است که در مشهد است و تو امروز پیدایت شده است؟! حالا که سه هفته به انتخابات مانده است؟! همین‌طوری گفتم: دُمت را روی کولت می‌گذاری و بلند می‌شوی و

پشت سرت را هم نگاه نمی‌کنی؛ اینجا جای تو نیست. و دُمش را هم گذاشت و فوراً رفت. یک دقیقه نشست و بلند شد با آن دو نفر رفت.

اینها مطالبی است که ما باید در مغز و در نفس خودمان بیابیم. خلاصه اینکه باید خودمان را دریابیم و دریابیم که مطلب کجاست و چه‌طوری است و نباید به این و آن خندید. من مثالی زدم و اسم هم نمی‌آوریم و نباید هم اسم آورد. علیٰ‌کلّ‌حال شخصیت افراد محترم است و انسان نباید اسم بیاورد. امّا از باب اینکه بدانیم خودمان را به چه نحو جلو ببریم ذکر این موارد لازم است.

شیطان شروع کرد یکی‌یکی برای حضرت آدم توضیح داد؛ این گندم را می‌بینی این مال این است، این گندم را می‌بینی مال این است. اگر بروی چه می‌شوی، اگر بروی مردم می‌آیند، اگر بروی قوم و عشیره پیدا می‌کنی، اگر از این بخوری این‌طور می‌شوی. تمام آنچه را که در این دنیا بر سر من و سرکار می‌آید، در آن عالم برای آدم و حوّا توضیح داد که این دنیا این است و خصوصیت این است؛ بیا

دارد، برو دارد، سلام دارد، صلوات دارد، برای سلامتی حضرت آقا صلوات بفرستید، خدا سایهٔ آقا را بر سر ما مستدام بدارد، تا ظهور، ایشان را حفظ کند و از این حرف‌ها در این دنیا دارد.

داستانی در عدم خلوص نیّت خطیبِ مجلس اهل‌بیت علیهم‌السلام

امسال که خداوند توفیق تشرّف حجّ را قسمت ما کرد، یک روز یکی از رفقا آمد و برای من تعریف کرد که برای دیدن یک شخص در منزل و در بعثهٔ یکی از همین آقایان رفته بود. در آنجا خیابانی بود که همهٔ بعثه‌ها بودند و به مسائل و احکام شرعی مردم رسیدگی می‌کردند. روز هفتم ذی‌الحجّة، روز شهادت امام باقر علیه‌السّلام مجالسی در آنجا بوده است و شخصی از همین افراد منبر رفته بود. افرادی بودند، آقایان بودند و جمعیتی بود. آن شخص قصد صحبت راجع به امام باقر علیه‌السّلام را داشته است و قبل از اینکه بخواهد برود صحبت کند به این شخص گفته بود که در مجالس آقایان، صحبت کردن خیلی مشکل است و خیلی خلوص نیّت می‌خواهد و خیلی قصد وجه و قصد قربت نیاز است. و هر وقت من بخواهم در چنین مجالسی بروم صحبت

کنم، اوّل نذر می‌کنم که پانصد صلوات بفرستم تا بتوانم خلوص نیّت و قصد قربت خودم را تأمین کنم. گفتم: ایشان چه کردند؟ گفت: «هیچ، این شخص بالای منبر رفت، ولی آخر سر خراب کرد.» گفتم: معلوم است دیگر که چه‌کار کرد! گفت:

شروع کرد از همان مجلس و صاحب مجلس تعریف کردن ـ البتّه صاحبش آنجا نبود و همین‌جا [در ایران] بود ـ که: «خداوند سایهٔ ایشان را مبارک بگرداند و این مجالس را برقرار بگرداند! به‌واسطهٔ وجود شریف ایشان به عزّ اسلام بیفزاید!» و بعد هم پایین آمدند.

گفتم: این بود آن نذر پانصد صلوات؟! خلوص نیّت این است؟! بین این بعثه و بین بعثه‌ای که پانزده متر بعدش فاصله است چه فرقی می‌کند؟! این یک آقا و آن هم یک آقا، چرا در آن مجلس نرفت که برای آن آقا صلوات بفرستد؟ مگر آن آقا هم صاحب رساله نیست؟! مگر آن آقا هم حکم نمی‌گوید؟! پنجاه متر آن طرف‌تر هم فلان آقا هست ـ الحمدلله که پانصدتا بود ـ چون این آقا دعوتش کرده بود و به او دلار می‌دهد، برای این آقا سلام و صلوات می‌فرستد! این

شد نذر پانصد صلوات! معنای خلوص نیّت این است؟! اگر راست می‌گویی در مجلس این آقا منبر برو و بعد برای سلامتی و استمرار حیات فلان کسی که آن طرف است دعا کن. بالأخره اگر این شیخ است، او سید است. حدّاقل به اصطلاح وجهی دارد. البته همه‌اش که یکی است ولی علیٰ‌کلّ‌حال بالأخره سیادت و انتساب به رسول خدا هست، چرا این کار را نمی‌کنی؟! می‌دانی چرا این کار را نمی‌کنی؟ چون به‌جای اینکه پاکت این‌قدری باشد کوچک‌تر می‌شود. چون دیگر فردا دعوتت نمی‌کنند. چون می‌گویند که آقای سخنران حقّ مجلس را ادا نفرمودند! حقّ مجلس این است که روز شهادت امام باقر علیه‌السّلام بروی و جناب‌عالی بالاترین اهانت را به امام باقر علیه‌السّلام بر بالای منبر انجام بدهی و آنچه را مورد نظر امام باقر نیست در آن مجلس مطرح بکنی! قضیّه چیست؟!

اسم بردن از افراد در مجالس اهل‌بیت علیهم‌السلام بالاترین اهانت به اهل‌بیت

اتّفاقاً دیشب یکی از دوستان در یک مجلس از من سؤال می‌کرد که من وارد مجلس ذکر مصیبتی شدم و آن ذاکر مطلب را قطع کرد و گفت: «برای

سلامتی فلان شخص یک صلوات بفرستید». خیلی ناراحت شدیم! من بعد از آن مجلس به ایشان تذکّر دادم و گفتم که مجلس سیدالشّهداء علیه‌السلام بالاترینِ مجالسی است که در این دنیا منعقد می‌شود، شما بالاتر از سیدالشّهداء علیه‌السلام چه شخصی را سراغ دارید؟! بالاتر از امام حسین کسی نیست. اگر شخصی باشد مثل خود امام حسین علیه‌السلام در مرتبهٔ امامت، امام زمان علیه‌السلام است و ما دیگر کسی را نداریم! مجلس سیدالشّهداء، مجلسی است که متعلّق به امام حسین است و بالاترین مجالس است. یک‌وقت مجلس، مجلس عروسی است، مجلس محترمی است، مجلس جشن است، مجلس عادی است، امّا وقتی که یک مجلس، مجلس سیدالشّهدا است آمدن من در این مجلس برای کسب فیض و کسب نور است، نه‌اینکه برای ایجاد نورانیّت باشد. من و امثال من غلط می‌کنیم بیاییم به مجلس سیدالشّهدا نورانیّت بدهیم! ما چه کسی هستیم که بیاییم نورانیّت بدهیم؟! ما چه‌کاره هستیم؟!

بالاترین اهانت به امام حسین این است که

بگویند یک نفر آمد و در مجلس امام حسین نورانیّت داد! چه کسی می‌آید به مجلس سیدالشّهدا نورانیت بدهد؟! مجلس سیدالشّهدا برای کسب نور است یا برای ایجاد نور؟! کدام یک از این دوتا است؟ اینکه بگویند: «فلان شخص در آن مجلس آمدند و نورانیّت مجلس را به‌اصطلاح بالا بردند!» نه‌خیر، چنین حرف‌هایی نیست. هیچ هم نورانیّت بالا نرفته است، ابداً. خیلی عُرضه داشته باشد، بیاید در اینجا کسب نور کند. نیّتش را خالص کند و نور به‌دست بیاورد، فیض به‌دست بیاورد. از آنچه در این مجلس افاضه می‌شود او هم به‌دست بیاورد.

شرکت در مجالس ائمه علیهم‌السلام برای کسب نور است نه ایجاد نورانیت در مجلس

لذا وقتی که مجالس ائمّه علیهم‌السّلام تشکیل می‌شود آن خطیب حقّ ندارد صحبت خود را قطع کند و آن شخصی را که وارد شده است ارائه بدهد؛ چطور اینکه مرسوم است. اگر مجلس، مجلس عادی است مثلاً مجلس جشنی است، عیب ندارد بگویید که فلان شخص وارد شدند و نورانیّت اضافه کرد. بگویید: اصلاً نورافکن آوردند، باشد، خورشید

آوردند و هرچه دلتان می‌خواهد بگویید، آن دیگر بسته به کَرم خودتان است؛ مثلاً بگویید: چراغانی کردند، خودتان می‌دانید. امّا مجلسی که برای ائمّه علیهم‌السلام است، اسم امام جواد علیه‌السلام روی آن مجلس است، اسم امام باقر علیه‌السلام روی آن مجلس است، چه جشن باشد و چه شهادت، رفقا این را بدانند اهانت به امام علیه‌السّلام است که شخص خطیب که صحبت می‌کند و می‌بیند که یک شخص وارد می‌شود، بگوید برای سلامتی این شخص صلوات بفرستید. صلوات یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟! آن شخص هم بیاید مثل بقیّه افراد بنشیند و گوش بدهد و کسب فیض کند. قطع کردن صحبت به خود صاحب مجلس که امام زمان علیه‌السّلام است اهانت است! اینکه می‌گویم: ﴿إِنَّهُۥ يَرَىٰكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُۥ﴾ اینجا است.

ما در عصر عاشورا به مجلسی رفتیم، برای اینکه از فردی هم تجلیلی کرده باشیم و هم احترامی و هم رعایت ادبی کرده باشیم؛ ایشان حقّی بر گردن ما داشت. ما وارد یکی از این مجالس در طهران شدیم.

خیلی از بزرگان، از افراد معنون، ائمّهٔ جماعات، ریش‌سفیدها آمده بودند. اتّفاقاً آن خطیب و منبری هم خوب روضه می‌خواند، یک روضهٔ قشنگی می‌خواند، یک روضهٔ با حالی می‌خواند، خیلی هم من خوشم آمد، ولی وسط روضه یک نفر بلند شد و یک دستگاه از این دوربین‌های یک متر و نیمی روی دوشش گذاشت و یکی‌یکی از این آقایانی که آمده بودند، فیلم می‌گرفت. عجب! عجب! آن‌وقت آقا بلند می‌شود و می‌گوید: «در مجلس ما خلوص است!» این خطیب بالای منبر روضهٔ وداع می‌خواند و تو می‌آیی از آقایان عکس می‌گیری؟! آن مجلس و آن توجّه را به‌هم زد. آن‌وقت مردم هم چشم‌شان به این فیلم‌بردار است که کجا می‌رود و آن شخصی هم که گریه می‌کند، سرش را بلند می‌کند [که از او فیلم‌برداری شود] و این هم می‌شود مجلس امام حسین!

تبدیل شدن مجلس روضه به مجلس شیطان، با تبلیغات کردن برای آن

﴿إِنَّهُۥ يَرَىٰكُمۡ﴾ این همان دانه‌های گندم است که یاد داد و اینجا پس می‌گیرد. شیطان می‌گوید که آنجا یادت دادم و اینجا برو دوربین را بردار بیاور. یک

دانه از این دانهٔ گندم‌ها یک دوربین سه متری است. یک دانه از این گندم‌ها، بلندگوی در خیابان‌هاست که اینجا روضه است و همه ببینند و بفهمند. یک دانه از این دانهٔ گندم‌ها، پخش کردن مجلس در وسایل ارتباط‌جمعی است. آن دانه گندم‌هایی که آنجا یادت دادم از تو می‌خواهم که اینجا تحویل بگیرم. فکر کردی بی‌خود زحمت کشیدم؟! ما هم می‌گوییم: چشم، و یکی‌یکی تحویل می‌دهیم به‌اضافهٔ چیزهایی که تو بلد نبودی و به ما یاد ندادی. روضهٔ امام حسین علیه‌السلام دیگر می‌شود مجلس شیطان. روضهٔ امام باقر علیه‌السّلام در بهترین جای دنیا یعنی در مکهٔ معظّمه می‌شود مجلس شیطان. روضهٔ امام‌جواد علیه‌السّلام می‌شود مجلس شیطان. دیگر بسته به کَرم ما دارد که چقدر برای شیطان مایه بگذاریم، کم یا زیاد. ﴿إِنَّهُۥ يَرَىٰكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُۥ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ﴾.[1]

عدم سلطنت شیطان بر متوکلین به خداوند متعال

در اواخر حیات مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رفقا به شخصی گفتند که برو به آقا بگو که

---

[1] سوره اعراف (۷)، آیه ۲۷.

این مجلس کفاف جمعیت را نمی‌دهد و افراد از این‌طرف و از آن‌طرف می‌آیند؛ از طهران به مشهد به زیارت علی بن موسی‌الرّضا می‌آیند و نمی‌توانند داخل بنشینند و در کوچه می‌نشستند. جا نبود، کلّ مکانی که مرحوم آقا برای مجلس اختصاص داده بودند یک حسینیه و یک حال بود، همین، و بعد هم ایوانی بود. جای دیگری نبود و در ایوان می‌نشستند و اگر جا نبود در کوچه می‌نشستند. کوچه هم که اصلاً صدا نمی‌آمد، نه بلندگو بود و نه هیچ [وسیلهٔ صوتی دیگر]. حالا اگر در باز بود شاید صدایی می‌آمد، مثلاً وقتی که تابستان بود که گمان نمی‌کنم صدا می‌آمد. چون یک مرتبه من خودم شلوغ بود و نتوانستم بالا بروم و در همان کوچه نشستم و صدایی هم نشنیدم. گفتند که بگو بالا یک طبقهٔ دیگر بسازند که بالأخره جمعیت می‌آیند. به آقا گفتند. ایشان فرمودند: «حسینیه و حال همین است! هر کسی می‌خواهد برسد زود بیاید!» بعد از فوت ایشان، بعضی از این دوستان به ما گفتند: «این بالا هم یک طبقه بسازید.» گفتم: کاری که ایشان در زمان حیاتشان نکردند، ما بعد از وفاتشان بکنیم؟!

می‌خواهید بخواهید، نمی‌خواهید همین است!

این می‌شود همان که در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿إِنَّهُۥ لَيۡسَ لَهُۥ سُلۡطَٰنٌ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلۡطَٰنُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَوَلَّوۡنَهُۥ وَٱلَّذِينَ هُم بِهِۦ مُشۡرِكُونَ﴾[1]

«سلطنت او بر آن کسانی که ایمان آوردند و بر خدا توکّل کردند نیست.»

حضرت می‌خواهند بفرمایند که: ﴿يَتَوَكَّلُونَ﴾، توکّل، یعنی به خدا بسپار، مطالبی که خود حضرت فرمودند.

اینکه: «بیایید بالا طبقه بسازید» نداریم، هر که می‌خواهد به روضه برسد زود بیاید، ما طبقه اضافه نمی‌کنیم.

بنده خودم دیدم که یک نفر در حرم امام رضا علیه‌السّلام، قدری کارت در جیبش گذاشته بود و هر کس می‌آمد به او می‌گفت: «آقا، فلان جا روضه داریم، بفرمایید.» داخل حرم، بالای سر امام رضا

---

[1] سوره نحل (۱۶)، آیات ۹۹ و ۱۰۰. معاد شناسی، ج ۲، ص ۵۹:
«به درستی که حقّاً برای شیطان، قدرت و تسلّط بر کسانی که ایمان آورده و به پروردگار خود توکّل نموده‌اند نیست؛ بلکه سلطنت و قدرت او فقط بر کسانی است که خود را در تحت اختیار و ولایت او درآورده، و او را در مقابل پروردگارشان دارای اثر دیده‌اند.»

علیه‌السلام به افرادی که می‌آمدند کارت می‌داد و می‌گفت: «در خیابان فلان، روضه داریم.» امام رضا این طرف است امّا حرمش برای او می‌شود شیطان. شیطان در حرم امام رضا هم می‌رود! بغلِ بغلِ امام رضا هم می‌ایستد، ولی اصلاً به امام رضا کاری ندارد و در آنجا راهی ندارد. امّا همه که یک‌طور نیستند. اینجا می‌آید، آنجا هم می‌رود. شیطان می‌گوید که برو در حرم بایست و دعا کن و نمازبخوان و آن‌وقت ببین چه کسی می‌آید، یک کارت را در بیاور و به او بده و بگو که ما فلان روز روضه داریم. اینجا است که ما باید به این مسئله و به این نکته برسیم که ما چطور راه‌ها را ببندیم.

ساعت دوازده است، مثل اینکه امروز خیلی صحبت کردیم. رفقا آیا خسته نشدید؟ ولی ما توّقع داریم که بگویید: بله، خسته شدیم. الآن تقریباً یک ساعت ونیم است که داریم صحبت می‌کنیم. الحمدللّه همّت‌ها بالا است و اشتیاق‌ها و محبت‌ها زیاد است و ما نگاه به نقصان خودمان می‌کنیم.

لزوم بستن راه‌های ورود شیطان

چطور راه‌ها را ببندیم؟ ببینیم در آنجا چه

گندم‌هایی را به ما ارائه داد و اینجا می‌خواهد از ما پس بگیرد؟ آن درسی را که در بهشت به تو دادم، این دنیا می‌خواهم پس بدهی و خوب هم پس بدهی، شاگرد خوبی برایم باشی! شاگرد زرنگ کیست؟ هرچه استاد می‌گوید بتواند خوب جواب بدهد.

در پس آیینه طوطی صفتم داشته‌اند ❊❊❊ آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم[1]

البّته خواجه مربوط به خودش می‌گوید ولی ما حالا مربوط به شیطان می‌گوییم. هرچه استاد ازل ما، شیطان گفت الآن داریم به او پس می‌دهیم، بفرمایید این هم نتیجه و کارنامه برای ما.

إن‌شاءالله خداوند توفیق بدهد که ما برای شیطان شاگرد خوبی نباشیم و اصلاً مطالب او را فراموش کنیم، نه‌اینکه به ذهن بیاوریم، اصلاً ندانیم که به ما چه گفته است، تا اینکه حالا بخواهد در ذهن ما بیاید.

مطلب به اینجا رسید و مسئله خیلی زیاد بود و گمان می‌کنم که ما باز هنوز نسبت به رسیدن به

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۸۰.

مطلب راهی در پیش داریم. إن‌شاءالله تتمّهٔ مطالب برای جلسهٔ بعد باشد، خداوند توفیق عنایت کند.

از خداوند می‌خواهیم که در زیر سایهٔ مقام ولایت، امام زمان علیه‌السّلام، ما را از مطیعین و متابعین و شیعیان واقعی او قرار بدهد؛ و آنچه مورد نظر او است در ما محقّق کند؛ و خدا ما را از هرچه که مورد انزجار و برائت او است برکنار نگه دارد؛ در ظهور آن حضرت تعجیل بفرماید؛ ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد؛ در دنیا از زیارتش و در آخرت از شفاعتش بی‌نصیب نفرماید!

اللهمَ صلّ علی محمّد و آل محمّد